

## کتابی برای سفر بین لندن قرن هفدهم و بیستم

گاهی زندگی کردن در خانواده‌ای که رازهای زیادی دارد بسیار دشوار است

فاطمه منصوری نصرآباد  
مترجم



شاید بهترین جمله برای معرفی کتاب همین جمله زیرتیر باشد. «گوئندولین شیرد» دختری که در خانواده‌ای حامل ژن سفر در زمان اند زندگی می‌کند. مدتی است همه درگیر دخترخاله‌اش هستند چون گمان می‌رود کسی است که حامل ژن است. دختری باید آخرین حامل ژن سفر در زمان باشد و حلقه مسافران زمان را تکمیل کند. چرا؟ این همان راز مهم کنت است که در تمام کتاب دنبال آن می‌گردیم. کنت کیست؟ اولین کسی که حامل ژن سفر در زمان بود و تمام مسافران زمان بعدی حداقل یک بار به ملاقات او رفته‌اند. داستان در لندن قرن بیستم اتفاق می‌افتد و برگشت‌های زیادی به لندن قرن هفدهم در آن اتفاق می‌افتد. بر همین اساس کتاب پر است از توصیفات و جزئیات لندن سیصد سال پیش. این داستان رازهای بسیار زیادی دارد و همین رازها ماجرای کتاب را پرکشش و گیرا می‌کند. سفر در زمان یکی از موضوع‌های مورد علاقه فانتزی نویس‌ها است. اینکه مسافر زمان چطور سفر کند یکی از موقیعت‌هایی است که می‌شود به راحتی روی آن تمرکز کرد و داستان جالبی درآورد. دقیقاً مثل کاری که «کریستین گیر» در «سه گانه سنگ‌های قیمتی» انجام داده است. ما دستگاہی داریم که پرش‌های زمانی

جهان  
فانتزی



را کنترل می‌کند، دستگاهی که به کمک آن مشخص می‌کنیم به کدام سال، کدام ساعت و اصلاً کجا برویم؟ و همچنین دختری داریم که بدون در نظر گرفتن اثر پروانه‌ای معروف به گذشته می‌رود و بدون ترس از تغییر تاریخ کارهایی را که می‌خواهد انجام می‌دهد و مثل همه داستان‌های این چنینی ما در این کتاب دوستی را می‌بینیم که همیشه کنجکاو و به نوعی مغز متفکر است و البته همیشه می‌توانیم روی او حساب کنیم. «لسلی» در این داستان نقش دوست کنجکاو متفکر با معرفت را ایفا می‌کند؛ دوستی که همیشه و هر لحظه برای کمک آماده است. به طور کل مفهوم دوستی یکی از اتفاقات پررنگ در این سه گانه است. ماجرا هم فقط به لسللی ختم نمی‌شود بلکه در کتاب با موجودی به نام «خمربوس» رویه‌رو می‌شویم که اصلاً نمی‌شود او را دوست نداشت. در این سه گانه یک ماجرای عاشقانه کلیشه‌ای هم داریم که بدون هیچ منطق داستانی و به شکلی سرهم‌بندی شده سریع اتفاق می‌افتد اما در عین حال زیبا است و می‌شود گفت گروه نویسنده در بسط و توسعه این ماجرا گاهی مخاطب خودش را دست کم گرفته است اما لطافت این رابطه خوب از کار درآمده و به همین دلیل این داستان عشقی در ذوق خواننده نمی‌زند. کلام آخر هم بگویم و تمام. سه گانه سنگ‌های قیمتی (یا قوت سرخ، یا قوت کبود، زمرد سبز) نوشته کریستین گیر ترجمه حسین تهرانی، مجموعه‌ای است که خواندنش را با وجود کاستی‌هایی که در هسته داستانی آن به چشم می‌خورد به شما پیشنهاد می‌کنم.



# جهان داستان‌های دو اثر اریش رمارک

«در غرب خبری نیست» و «فروغ زندگی» مدرک تسلط رمارک به ادبیات جنگ

الهام اشرفی

نویسنده



از هر کتابخوانی که در مورد ضدجنگ‌ترین کتاب دنیا بپرسی، حتماً یکی از گزینه‌هایش کتاب «در غرب خبری نیست» اریش رمارک است. کتابی با حجم کم، ولی بسیار تصویری و تأثیرگذار، با عنوانی بسیار درخشان و بیادماندنی که خودش به تنهایی یک داستان کوتاه مینی‌مال محسوب می‌شود. رمارک این رمان را در سال ۱۹۲۹ منتشر و بر اساس تجربیاتش در جنگ جهانی اول منتشر کرد. او در «فروغ زندگی» هم از زاویه دیگری به جنگ پرداخته است. در این نوشته، نگاهی به هر دو اثر خواهیم داشت.

### چرا در غرب خبری نبود؟

عنوان رمان جمله‌ای است از گزارش نظامی‌ای در سال ۱۹۱۸ (سال پایان رسمی جنگ اول) که نوشته شده بود: «در جبهه غرب خبری نیست.»

رمان از نظرگاه اول شخص «پُل بومر» روایت

می‌شود؛ پل همراه سه نفر دیگر از دوستانش که همگی ۱۹ ساله‌اند، مستقیم از پشت نیمکت‌های مدرسه و با تبلیغات معلم‌شان که مدام بر طبل وطن‌پرستی می‌کوبد، داوطلب رفته به جبهه می‌شوند. چهار جوان، با سربازی پرشور و پر از هیجان که به جنگ و جبهه به چشم ماجراجویی نگاه می‌کنند. این حس سرکشی و جهان‌بینی ماجراجویی گونه در لحن و نثر چندین صفحه اول کتاب نیز مشهود است. ولی هرچه در کتاب جلوتر می‌رویم، لحن پرگزند و تلخ‌یل مشهودتر می‌شود، در واقع هرچه در کتاب و در زمان وقایع پیش‌تر می‌رویم واقعیت پر از تلخی جنگ عریان‌تر می‌شود. جنگ برای مردم سرزمین ما و به طور کلی برای خاورمیانه، واقعیتی ملموس‌تر است، حتی اعتبار مقدسی که برای جنگ قائلیم، برایمان آشفته است به حس از دست دادن‌ها، بمباران‌های شهرها و زیر آوار ماندن‌های مردم غیرنظامی و... حسی که در سراسر کتاب «در غرب...» برایمان لحظه به لحظه آشاست. پدر و مادری که فرزندان‌شان را با غرور و افتخار راهی جبهه‌ها می‌کنند و خود پسرها هم حضور در جنگ برایشان نقطه عطفی است در سفر زندگی‌شان؛ سفری که برای خیلی‌هایشان در همین جنگ به پایان می‌رسد.

راوی در طول کتاب به خواننده می‌فهماند که مفهوم مقدس و آرمانی خیلی چیزها در کشاکش کشتار، حمله، خون‌ریزی و قطعی مدام بر طبل وطن‌پرستی می‌کوبد، داوطلب رفته به جبهه می‌شوند. چهار جوان، با سربازی پرشور و پر از هیجان که به جنگ و جبهه به مقدس دقیقاً همان قصد و منظور و درونمایه‌ای بوده است که رمارک از نوشتن این رمان در سر داشته است چرا که او خود جنگ را با تک‌تک سلول‌هایش درک کرده است. او می‌داند که در جنگ‌های خبری از قهرمان‌ها نیست، خبری از ارزش‌گذاری‌های انسانی نیست، آنچه هست همه نیستی و نابودی بشری است برای حفظ مرزها و حضور در بازی بزرگانی که آتش جنگ‌ها را بر سر میز مذاکرات‌شان برمی‌افروزند ولی خودشان هیچ حضوری در آن‌ها ندارند. «وقتی به طرف جبهه راه می‌افتیم، سربازهای معمولی هستیم که خلق و خوی آدم‌ها را داریم، اما هرچه پا به میدان جنگ می‌گذاریم، یک‌باره تبدیل به حیوانی می‌شویم با غریزه حیوانی.»

### فروغ زندگی در اردوگاه‌های آشویتس

شاید در تصور خیلی‌ها و با توجه به تجربه‌ای از سر گذراندن جنگ اول، این گونه بود که دیگر

جنگی در ابعادی گسترده در دنیا نباید رخ بدهد، ولی چند دهه بعد و در کمال شگفتی جهان و مردمش در سال‌های دهه ۳۰ و نهایتاً ۴۰ میلادی به استقبال جنگ جهانی دوم رفتند. از پیامدهای جنگ دوم به وجود آمدن اردوگاه‌های کار اجباری توسط آلمانی‌های نازی بود؛ اردوگاه‌هایی که مقصد نهایی اغلب آسرای درون آن‌ها سرزمین محتوم مرگ بود.

اریش رمارک کتاب «فروغ زندگی» را متأثر از رویدادهای تلخ، باورنکردنی و غیرانسانی واقع در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری آلمانی‌های نازی نوشته است (در سال ۱۹۵۲). شخصیت راوی رمان «فروغ زندگی» اسکلت شماره ۵۰۹ است؛ طنز تلخی که رمارک در این کتاب به کار گرفته است، اسکلت نامیدن اغلب آسراست و نیز خود راوی که در اواسط داستان متوجه نام واقعی‌اش می‌شویم، او در بیشتر کتاب همان عنوان شماره ۵۰۹ را دارد. زن‌ها و مردهای حاضر در اردوگاه سال‌هاست (حتی قبل از شروع جنگ جهانی دوم) قربانی تفکرات فاشیستی حزب نازی‌اند. قربانیانی که تنها تفکر روزمره آن‌ها رافع گرسنگی یا اندکی نان بیات و سبب‌زمینی است یا نهایتاً یافتن تکه‌ای لباس بی‌جانمانده از اجساد دوستان‌شان که راهی کوره‌های آدم‌سوزی می‌شوند؛ برای

حفظ تن‌های اسکلتی‌شان از سوز سرما برای لحظاتی بیشتر زنده ماندن. نکته مهم در این کتاب این است که رمارک، به عنوان کسی که قبلاً خودش تابعیت آلمانی داشته و در میان مردمان کشورش تجربه زیسته عمیقی داشته است، در این رمانش، به درون زندگی شخصی افسران نازی، از گذشته‌ای نه‌چندان دور تا به زمان جنگ دوم، نقب زده است؛ اینکه آن‌ها قبلاً به چه شغل‌هایی مشغول بودند و چگونه روند پیوستن‌شان به حزب نازی را مفصل روایت کرده است. خواندن سرگذشت‌های این افراد خواننده را با گوشه‌هایی از تفکرات فاشیستی نازی‌ها آشنا می‌کند. شگفتی‌آشنایی با این تفکرات در این است که این آدم‌ها تا آخرین لحظات زندگی‌شان، حتی تا زمانی که ارتش متفقین پشت دروازه‌های شهرهای آلمانند، دست از وفاداری به حزب و شخص هیتلر برنمی‌دارند و به روال ظلم و ستم و شکنجه‌های خود تا به آخرین لحظات سقوط‌شان متعهدند. آن‌ها بشدت معتقدند که دارند دنیا را به جایی امن‌تر و منظم‌تر و متحدتر تبدیل می‌کنند؛ تفکری بسیار ترسناک که حتی امروز هم در خیلی از نقاط دنیا و در سر بسیاری از حکومت‌ها و سیستم‌های دنیا وجود دارد.

رمان «فروغ زندگی» اثر ضدجنگ دیگر رمارک، آشکارا رمانی ضدنازیسم است. در این اثر رمارک نوک تیز پیکان قلمش را به سمت افسران آلمانی‌ای که عمدتاً در زندگی‌های معمولی‌شان موفقیت اجتماعی سطح پایینی داشتند، ولی به واسطه حضور و عضویت در حزب نازی، طی سال‌های کوتاهی به موقعیت اجتماعی نظامی-اقتصادی بسیار خوبی دست پیدا کردند، گرفته است. افسران که برای حفظ موقعیت خودشان در حزب نازی و نیز برای اثبات پایبندی‌شان به شخص هیتلر دست به هر کاری می‌زدند.



سردیس وحشی بافقی در بوستان وحشی بافقی یزد

## برادران وحشی بافقی چه کسانی بودند و از آنها چه می‌دانیم؟

داستان دو برادر بافقی که وحشی بودند!

ریحانه میرحسینی

کارشناس ارشد ادبیات



خودش انتخاب کرد. این نکته را هم بگویم که ملا بافقی تخلص دیگری داشته و خود را به نام «مرادی» هم می‌خوانده است. این برادر بزرگتر نقش بسیار زیادی در تربیت برادر کوچکتر و آشنایی او با محافل ادبی داشته و هر دو از شاگردان «شرف‌الدین علی بافقی» بودند. از زندگی او اطلاعات زیادی در دسترس نیست و فقط در این اندازه می‌دانیم که شعرهای او غالباً غزلیاتی عاشقانه بوده و چه حیف که کلاً من حیث المجموع سه بیت از آن بیشتر در دسترس نیست که یکی از آنها می‌گوید: «بعد مردن تربت ما را عمارت گومباش بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است» و اما برویم سراغ برادر گل او، مولانا کمال‌الدین

محمد وحشی بافقی از شعرای مشهور ایرانی. اگر بخواهیم مروری کوتاه بر زندگی او بکنیم؛ کوتاه چون مانند برادرش اطلاعات زیادی از زندگی او در دسترس نیست، باید بگویم دوران زندگی‌اش با دوران سلطنت شاه طهماسب مصادف بود و در همان یزد به علم‌آموزی پرداخت. وحشی مردی فقیر، قانع، وارسته و عاشق پیشه بود که زندگی را به تنهایی و گوشه‌نشینی گذراند. او در انواع قالب‌های شعری مانند غزل، قصیده، رباعی و مثنوی طبع آزمایی کرد و سه مثنوی به نام‌های خلدبرین، ناظر و منظور و فرهادوشیرین را نوشت که این آخری ناتمام ناتمام ماند و بعد از او دو شاعر دیگر آن را تکمیل کردند.

وحشی بافقی را از بزرگان مکتب واسوخت در ادبیات ایران می‌دانند. واسوخت یعنی شاعری که به خاطر ناکام ماندن در عشق، از معشوق رویگردان شده بود و در اشعارش به سرزنش او می‌پرداخت. با توجه به میزان شهرت امروز وحشی بافقی، او انتقامی بی‌نهایت سخت از معشوق یا معشوق‌هایش نگرفت. وحشی بافقی در انتهای این نوشته یکی از مشهورترین واسوخت‌های او را با هم بخوانیم و خدا یار و نگهدار شما:

تکیه کردم بر وفای او غلط کردم، غلط  
باختم جان در هوای او غلط کردم، غلط  
عمر کردم صرف او فعلی عبت کردم، عبت  
ساختم جان را فدای او غلط کردم، غلط